

دلایل له «نظریه ادبی» و اعتبار آن، چنان قوی و قانع کننده‌اند که توجه به این به اصطلاح تعارض، اساساً بی‌فایده است. با اطمینان می‌توان گفت که هیچ یک از انتقادات فراوانی را که علیه «نظریه ادبی» ابراز شده‌اند و همواره نیز براساس کج فهمی اصطلاحاتی چون تقلید، خیال، واقعیت، ایدئولوژی، ارجاع و حتی برداشت نادرست از مناسبت استوارند، از دیدگاه «نظریه بیان» نمی‌توان مهم دانست.

با وجود این، احتمال می‌رود که تکامل «نظریه ادبی» بیش از اندازه تحت تأثیر تبعات ذاتی آن که در موقعیتش به مثابه یک نظام علمی خلل وارد می‌کنند، قرار گیرد. مقاومت ممکن است به گونه‌ای جزء ذات کلام ادبی باشد که تصورش در علوم طبیعی ممکن نیست و در علوم اجتماعی نیز اساساً قابل ذکر نیست. به بیان دیگر، شاید مخالفت‌های انتقادی، تحریفات و کج فهمی‌های سیستماتیک، اعتراضات بی‌محتوا اما تکراری، در اصل علایم مقاومتی باشند که جزء ذاتی خودکار نظریه پردازان است. اینکه ادعا می‌شود که باین اوصاف اساساً نباید فکر پرداخت نظریه ادبی را در مخیله گنجاند، به این می‌ماند که ادبی علم تشریح را به این دلیل که علاجی برای مرگ نیافته است، رد کنند. بدینسان جدل واقعی «نظریه ادبی» نه با مخالفین، بلکه با فرضیه‌ها و امکانات روش شناسانه خود آن است. از این رو، به جای پرسش از اینکه «نظریه ادبی» چرا هراس آور است، باید به پرسیم نظریه ادبی چرا در کار خود این همه مشکل دارد و چرا به سادگی یا در قالب زبان توجیهی و دفاعی فرو می‌غلند و یا به دامان خواب و خیالها و پندارهای خوش پناه می‌برد. این گونه تردید و ترلززل در «نظریه ادبی» نیازمند تحلیل و واریسی است، بویژه اگر قرار باشد سرخوردگیهای نظریه پردازان ادبی، حتی هنگامی که در ظاهر از روشهای خویش کاملاً راضی به نظر می‌رسند، بهتر درک گردند.

و اگر این تردید و ترلزله‌ها، به راستی جزء جدانشدنی مسأله «نظریه ادبی» باشند، باید گفت پس تا حدودی غیر تاریخی آن هم به مفهوم زمانی کلمه هستند. شیوه‌ای که در صحنه کنونی ادبیات (آمریکا) با این تردیدها به مثابه مقاومت در برابر کاربرد اصطلاحات زبان شناسی در سخنها و مباحث «زیبایی شناسی» و تاریخی درباره ادبیات، مقابله می‌شود، تنها صورت خاصی از مسأله‌ای است که نمی‌تواند به یک وضعیت خاص تاریخی تبدیل شود و در عین حال بدان «مدرن»، «فرا-مدرن»، «فرا - کلاسیک» یا «رمانتیک» (نه حتی در مفهوم هگلی آن) اطلاق شود. اگر چه نحوه‌ای که این مشکل سنگینی خود را در قالب نظامی از دوره‌های تاریخی بر ما تحمیل می‌کند، جزئی از ماهیت مسأله - زای آن است. چنین مشکلاتی را می‌توان در تمام زمانها و در هر لحظه تاریخی در متن «نظریه‌های ادبی» خواند یا یافت، یکی از دستاوردهای اصلی گرایشهای «نظریه‌های ادبی» همین است که آگاهی و شناخت بر این واقعیت را مجدداً میسر ساخته‌اند. نظریه‌های ادبی کلاسیک، قرون وسطایی و رنسانس به گونه‌ای خواننده و تفسیر می‌شوند که روشن است چرا نباید آنان را «مدرن» تلقی کرد.

برای توسعه دامنه بحث، به پرسش آغازین باز می‌گردیم تا نقد و انتقادها تعیین کننده پرسش نباشند، بلکه جزئی از آن بشوند. مقاومت در برابر «نظریه» در واقع مقاومت در برابر کاربرد زبان و درباره

جستاری در نقد ادبی

مقاومت

در برابر «نظریه»

(۲)

پل دمان / بیژن بهادروند

اشاره:

در شماره پیش به قرابت میان زبان شناسی ساختارگرا و متن ادبی اشاره شد و نظریات و مدل‌های تحلیل متن ادبی و نشانه شناختی از دیدگاه نظریه پردازان نقد ادبی مورد توجه قرار گرفت.

دلایل کسانی که از بی‌اعتنایی نظریه ادبی نسبت به واقعیت اجتماعی و تاریخی انتقاد کرده و در واقع ترس خود را از افشای تحریفات ایدئولوژیک توسط نظریه ادبی آشکار می‌نمودند به مثابه خوانندگان بسیار کم و بی‌مایه «ایدئولوژی آلمانی» مارکس معرفی گردید.

در خلال بحث یاد شده پاسخ به یک پرسش ناتمام ماند: در نظریه ادبی چه چیز هراس آوری وجود دارد که موجب چنین مقاومتها و انتقادهای سختی شده است؟

ارائه می‌بشد و پاسخ به سؤال یادشده، اینک پیش روی شماست.

خود زبان است، یا به عبارت دیگر مقاومت در برابر نفس زبان، یا در برابر این امر است که زبان ممکن است شامل عوامل یا کارکردهایی باشد که به کشف و شهود تقلیل دادنی نباشند.

ما البته وقتی به چیزی به نام «زبان» اشاره می‌کنیم انگار که کاملاً می‌دانیم درباره چه چیز سخن می‌گوییم، در حالی که احتمالاً هیچ کلمه‌ای در زبان یافت نمی‌شود که به اندازه خود کلمه «زبان» از شکل افتاده، ویرانگر و فرار باشد. حتی اگر بر فرض زبان را با هرگونه مدل نظری بی‌ارتباط بدانیم، باز هم در تاریخ عملی و واقعی «زبان» - البته زبان نه به عنوان یک مفهوم بلکه به

مثابه یک مورد آموزشی که کسی نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد - خود را با معماهای نظری روبروی خواهیم یافت. مشهورترین و کلی‌ترین نمونه زبانی، نمونه «کلاسیک» علوم سه گانه است^(۱) که طبق آن علوم کلامی، دستور زبان، نظریه بیان و منطق (دیالکتیک) را شامل می‌شود. در حقیقت ملغمه‌ای از تنشها و معضله‌های حاد است که، از همان آغاز موجب مناقشات و جدلهای دراز و بی‌فرجامی درباره بن‌بستهای

ناگشودنی شده است. «نظریه ادبی» معاصر هم حتی در متقن‌ترین شکلش، تنها فصل دیگری از همین بحث و جدلهاست. این تنشها و معضله‌ها، شامل شناخت چگونگی پیوند درونی اجزاء تشکیل دهنده زبان و همچنین شناخت چگونگی پیوند قلمرو زبان با دانش کلی ما از جهان، یا به عبارت دیگر پیوند میان علوم سه گانه و چهارگانه در علوم هفت گانه کلاسیک است که آخرینشان، خود مشکل از علوم غیر کلامی اعداد (حساب)، فضا (هندسه)، حرکت (ستاره‌شناسی) و زبان

(موسیقی) می‌باشد. در تاریخ فلسفه، این پیوند چه از لحاظ سنتی و چه از نظر محتوایی، از طریق منطق ایجاد شده است، یعنی عرصه‌ای که در آن دقت و صلابت سخن زبان شناختی دربارهٔ زبان، با دقت و صلابت سخن ریاضی دربارهٔ جهان هم‌تراز می‌کند.

به عنوان نمونه، در قرن هفدهم که رابطه میان فلسفه و ریاضیات بویژه بسیار نزدیک است، شناخت و ترکیب همگنی است از فضا (مکان)، زمان و عدد و تنها مدلی است که در عین انسجام و سامانمندی، مختصر و مفید نیز هست. در همین زمان، «استدلال هندسی» تقریباً تنها استدلال خطا ناپذیر تلقی می‌شود، چون «تنها استدلالی است که روشی حقیقی را به کار می‌گیرد، در حالی که انواع استدلال‌های دیگر ضرورتاً در هاله‌ای از ابهام قرار دارند؛ ابهامی که تنها ذهن‌های مجرب در هندسه بدان آگاهی دارند» (۲۵). بدینسان استدلال هندسی نمونه روشنی از رابطه متقابل میان علم بر جهان پدیداری و علم زبان به مثابه منطق نشانه‌گر و بیانگر بود که خود پیش شرط استدلالی جامع و مبتنی بر قیاس‌های بدیهی به شمار می‌رفت. بنابراین، امکان گذر آزادانه میان منطق و ریاضیات تاریخ بفرنج و بر مسأله و همچنین معادله‌های کنونی خود را البته با منطق و ریاضیات دیگری داشته است. آنچه از نظر بحث کنونی ما مهم است، این است که پیوند میان علوم زبان و علوم ریاضی بیانگر شکل بسیار موجزی از تداوم و پیوستگی میان «نظریهٔ زبان» به مثابه منطق و علم جهان پدیداری حاصل از ریاضیات است.

در چنین نظامی، جایگاه «زیبایی‌شناسی» از پیش معین است و حضور آن به هیچ‌وجه غیر مترقبه نیست، البته به شرط اینکه اولویت منطق در نمونه سه‌گانه کلاسیک مورد تردید قرار نرفته باشد. اگر کسی هم از روی احتجاج و به رغم شواهد فراوان تاریخی، معتقد باشد که میان منطق و علوم طبیعی ارتباطی استوار و قابل اطمینان برقرار است، هنوز این پرسش حتی در چارچوب همان نمونه کلاسیک سه‌گانه بی‌ساخت می‌ماند که روابط دستور زبان «نظریه بیان» و منطق با یکدیگر چگونه است. درست همینجاست که ادبیات،

یعنی کاربرد زبان بدان گونه که نظریه بیان بر نقش دستوری و منطقی زبان ارجحیت داشته باشد، همچون عنصری حیاتی اما ویرانگر مداخله می‌کند که به اشکال و حالت‌های گوناگون تعادل درونی نمونه سه‌گانه مذکور را به هم می‌زند و در نتیجه تعمیم آن را به جهان غیر کلامی نیز مخدوش می‌سازد.

به نظر می‌رسد که منطق و دستور زبان به طور طبیعی نزدیکی و قرابت زیادی با یکدیگر دارند به طوری که بنابر سنت زبان‌شناسی دکارتی، زبان‌شناسان «پورت رویال» (۲۶) در عین حال، منطق‌شناس هم بودند. امروزه در روشها و اصطلاح‌شناسی‌های متفاوتی که به هر رو برای منطق، کلیتی همانند علم قیایند، وضعیت مشابهی حاکم است. آیروداس گرما (۲۷) کاربرد دستور زبان را برای تشریح خواندن متنی که کلی نباشد مورد سؤال قرار می‌دهد. او می‌نویسد: کسانی که دربارهٔ روش نشانه‌شناسی شک دارند، در واقع «برای هر متن خاص ضرورت ساختن یک دستور زبان خاص را پیش می‌کشند. اما پایه و اساس دستور زبان این است که می‌تواند با شمار زیادی از متن‌های مختلف هماهنگی و خوانایی داشته باشد و

کاربرد استعاری آن... نمی‌تواند این حقیقت را بیوشاند که آنها در واقع نشانه‌شناسی را رها کرده‌اند» (۲۸).

شک نیست آنچه اینجا با وسواس و دقت «شمار زیاد» عنوان شده است، دست کم بیانگر پدیده‌ای احتمالی مدلی در آینده است که ممکن است در آفرینش هر متنی به کار آید. اکنون نمی‌خواهم دربارهٔ ارزش و اعتبار این روش شناسی خوشبینانه بحث کنم، بلکه تنها می‌خواهم با آن به عنوان نمونه‌ای از همیشینی و

همزیستی مداوم دستور زبان و منطق اشاره کرده باشم. پیوستن روش‌شناسی استنتاجی از نظر گرماس و همین‌طور از نظر تمام کسانی که به سنت مشابهی چون او تعلق دارند، کارکرد دستوری و منطقی زبان با یکدیگر همزیستی و همیشینی دارند. برای آنان، دستور زبان از هر نظر مثل منطق است.

بنابراین، مادام که هر نوع نظریه زبانی و از جمله «نظریه ادبی» در قالب دستور زبان محصور بماند، چیزی را که ما اصل بنیادین تمام نظام‌های شناخت و زبان‌شناسی زیبایی‌شناسانه می‌شناسیم، تهدید نخواهد کرد؛ چرا که دستور زبان در خدمت منطق قرار دارد و منطق نیز دستیابی به دانش دربارهٔ جهان را ممکن می‌گرداند. پس اصل مطالعه و تحقیق در دستور زبان، یعنی نخستین هنر لیبرال، پیش شرط ضروری دانش علمی و انسانی است. و «نظریه ادبی» تا وقتی خدشه‌ای بر این اصل وارد نیاورد، چیز هراس‌آوری در خود ندارد؛ و تداوم بین «نظریه» و «پدیدارگرایی» توسط خود نظام برقرار مانده و مورد تأکید قرار می‌گیرد. مشکل تنها زمانی رخ می‌نماید که دیگر نتوان تأثیر و رخنه شناخت شناسانه بعد «نظریه بیان» را در سخنها و مقولات نادیده گرفت، یا به عبارت دیگر، زمانی که دیگر نتوان این اثر را همچون یک صفت فرعی و اضافی در حوزه کارکرد معناشناسی یک متن به حساب آورد.

رابطه بین دستور زبان و «نظریه بیان» (برخلاف رابطه بین دستور زبان و منطق) نامطمئن و مبهم است. این حقیقت، از تاریخ نمونه سه‌گانه کلاسیک علوم، در مقام نامطمئن و مبهم مجازهای بیانی کلام یعنی همان بخش از زبان که حدو مرزهای حایل میان دستور زبان و «نظریه بیان» را مشخص می‌کند، به خوبی پیداست. البته مجازها همواره بخشی از تحقیق و مطالعهٔ دستور زبان بوده‌اند و در عین حال، عامل معنا شناسانهٔ اثر یا کارکرد خاص «نظریه بیان» در تأثیرگذاری و افاده معنا به شمار می‌رفته‌اند. مجازهای کلامی، برخلاف دستور زبان، در اصل و ابتدا به زبان مربوطند. آنها کارکردهایی هستند که در درون خود متن تولید می‌شوند و لزوماً براساس یک هستی غیرکلامی طرح‌ریزی نشده‌اند، حال آنکه دستور زبان طبق تعریف می‌تواند به تعمیم‌های بیرون از حیطهٔ زبان شناسی تسری یابد. تنش مکتوم بین «نظریه بیان» و دستور زبان در مسألهٔ خواندن یکبار به بروز می‌کند، یعنی در روندی که شامل هر دو می‌باشد. پس معلوم می‌شود که مقاومت در برابر «نظریه» در واقع مقاومت در برابر امر خواندن است. مقاومتی که در سبکها و شیوه‌هایی از مطالعات و تحقیقات معاصر شدیدتر و مؤثرتر است که با وجود ادعای نظریه‌پردازی دربارهٔ امر خواندن، در حقیقت از انجام همین مقصود سرباز می‌زند. اکنون باید پرسید تأکید بر این نکته که مطالعه و دریافت از متن‌های ادبی لزوماً به کنش خواندن بستگی دارد، به

چه معناست؟ یا اینکه وقتی می‌گوییم این کنش به طور منظم و سیستماتیک کنار گذاشته می‌شود، منظورمان چیست؟ قدر مسلم، چیزی بیش از این اصل بدیهی منظور است که آدمی باید بخش هر چند کوچکی از یک متن را خوانده باشد تا بتواند دربارهٔ آن سخنی بگوید، یا عقیده‌ای ابراز دارد. گفتن ندارد که انتقاد براساس صرف شنیده‌ها، نقد قابل قبولی محسوب نمی‌شود. تأکید بر ضرورت خواندن متن (که البته ضرورتش خیلی هم بدیهی نیست) دست کم دو لازمه دارد. نخست آنکه: این تأکید بدین معنی است که ادبیات یک پیام روشن و شفاف نیست که تمایز میان پیام و وسیله ارتباطی به روشنی در آن مشخص و معین شده باشد. لازمه دوم - که به مراتب بیشتر از مورد اول ظنی و مسأله‌زاست - اینکه: رمزشکنی یک متن از لحاظ دستور زبان، دست آخر، موارد نامتعین و نامشخص را به جا می‌گذارد که گرچه قاعدتاً باید به کمک قاعده‌ها و مفهومی‌های دستوری معین و مشخص شوند، اما نمی‌شوند و فرقی هم نمی‌کند که این مفهومی‌های دستوری تا چه اندازه جامع و فراگیر تصور شده باشند.

در حقیقت، گسترش دامنهٔ شمول دستور زبان تا بدان اندازه که ابعاد «فرا-مجازی» کلام را هم در بر بگیرد، برجسته‌ترین و بحث‌انگیزترین شیوه «نشانه‌شناسی» معاصر بویژه در بررسی و مطالعه ساختارهای روایی و همچنین ساختارهای نحوی یا ترکیبی (۲۹) می‌باشد. رمز (کد) گذاری عناصر همبافت متن، آن هم به میزانی بسیار فراتر از حد و مرزهای نحوی جمله‌ها، به بررسی و مطالعه سیستماتیک ابعاد استعاری کلام می‌انجامد و دانش رمزهای متن، در واقع به همین وسیله دقیقتر شده و توسعه پیدا کرده است. همچنین روشن است که توسعهٔ این دانش به طور عمده در جهت جانشینی مجازهای بیان با رمزهای دستوری است. تمایل بر حذف «نظریه بیان» و کاربرد مقولات و اصطلاحات دستوری به جای آن (مثلاً از هیپوتاکسیس سخن گفتن مانند تعیین مجازمرسل (۳۰) یا تغییر شکل دهنده) جزئی از یک طرح روشن و معین است، با هدفی کاملاً تحسین‌برانگیز، چرا که در جهت دستیابی به معنایی روشنتر و دقیقتر است. جانشینی مدل (انگاره) تأویلی با مدل نشانه‌شناسانه، و جانشینی تفسیر با رمزشکنی، با توجه به ناپایداری تاریخی و گنج‌کننده معنای متن (البته از جمله متنی قانونی و مذهبی)، بیانگر پیشرفت بسیار زیادی است. بسیاری از تردیدها و وسوسه‌های مربوط به درست خواندن، متن بدین ترتیب از بین خواهد رفت.

با وجود این، باید گفت که رمزشکنی مبتنی بر دستور زبان، هر اندازه دقیق و باریک، نمی‌تواند به تمام ابعاد مجازی تعیین‌کننده یک متن نزدیک شود. در هر متنی اجزایی یافت می‌شود که گرچه ساختارشان با قاعده‌های دستور زبان تطبیق می‌کند، اما کارکرد نحوی آنها، چه در زمینهٔ متن و چه به طور مستقل به کمک این قاعده‌ها تعریف و مشخص نمی‌شود.

به عنوان نمونه، آیا حالت اضافی عنوان شعر ناتمام جان کیتس بنام «The fall of Hyperion» (۳۱) باید به «شکست هیپریون» (Hyperion's fall) معنا کنیم که در این صورت شعر، روایت شکست یک قدرت قدیمی به وسیلهٔ یک قدرت جدید است یعنی روایت کاملاً مشخصی که کیتس به راستی از آن آغاز می‌کند، اما به تدریج از آن فاصله می‌گیرد. یا نه، باید آن را به

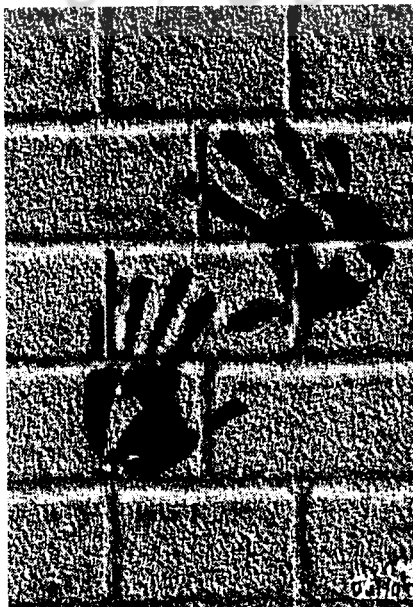
Hyperion falling یعنی «هیپریون شکست می خورد» یا «هیپریون در حال شکست» معنا کنیم که گرچه حاوی اشاره‌ای نامشخص تر و نامعین تر است، اما اضطراب و نگرانی از یک کنش واقعی شکست را، بی توجه به آغاز و پایان و هویت کسی که شکست می خورد، بیشتر القا می کند. چنین روایتی در حقیقت در شکل دوم شعر تحت عنوان «The fall of Hyperion» نقل می شود. در این شعر، روایت درباره شخصی است که به «اپولو» شباهت دارد نه «هیپریون»، همان «اپولو» بی که در قطعه نخست شعر با عنوان خالی «Hyperion» باید پیروزمندانه بر جای خود ایستاده باشد، نه اینکه شکست بخورد، البته اگر کیتس، به دلایل نامعلومی مجبور نمی بود در نقل روایت پیروزی «اپولو» وقفه ایجاد کند. آیا از عنوان شعر چنین برمی آید که «هیپریون» شکست خورده و اپولو پیروز است؟ یا اینکه «هیپریون» و «اپولو» (و خود کیتس که گاه مشکل می توان او را از اپولو بازشناخت) در شعر جانشین یکدیگر می شوند و هر سه به ضرورت، مدام در حال شکست و سقوطند؟ در حقیقت هر دوی این برداشتها از لحاظ دستور زبانی درستند، اما غیر ممکن است که از بافت متن (روایت سر راست متن) بتوان دریافت که کدام یک واقعا درست است، زمینه روایی متن شعر در عین مطابقت با هر دو برداشت، با هیچ یک از این برداشتها به تنهایی تطبیق نمی کند.

این حقیقت که خود کیتس هم نتوانست هیچ کدام از دو قطعه شعر را به انجام برساند، شاید بیانگر این امر باشد که برای او هم مانند ما، تفسیر عنوان شعرش ممکن نبوده است. پس شاید بتوان کلمه «هیپریون» را در عنوان و قطعه «شکست هیپریون» (The Fall Of Hyperion) به گونه‌ای مجازی خواند و تفسیر کرد، یا اگر بخواهیم به گونه‌ای بی‌ساخته‌ای تغییر کنیم، در این صورت «هیپریون» به شخصیتی تاریخی و اساطیری اشاره نمی کند، بلکه به قطعه و متن پیشین شعر خود کیتس برمی گردد که عنوانش «Hyperion» بود.

با این وصف، آیا ما داریم داستان شکست متن اول را به مثابه پیروزی متن دوم روایت می کنیم؟ یعنی شکست شعر با عنوان «Hyperion» را همچون شکست شعر دوم با عنوان «The fall of Hyperion» بدانیم؟ در ظاهر که چنین است! اگر چه نه کاملاً، چرا که قطعه و متن دوم هم به سرانجامی نمی رسد. پس چه؟ شاید داریم روایت می کنیم که چرا می توان گفت تمام متنها به مثابه متن در هر حال شکست می خورند. باز این برداشت هم درست به نظر می آید، اما باز هم نه به طور کامل؛ چون روایت شکست متن اول بدان گونه که در متن دوم نقل شده است، تنها با متن اول شعر همخوانی دارد و نمی توان از آن چنین برداشت کرد که منظور شاعر شکست متن دوم هم هست. علت این پیچیدگی، موقعیت مجازی یا نقوی کلمه و اسم خاص «هیپریون» و همچنین فعل «شکست» است، یعنی مسأله به «پیکره سازی» و مجاز برمی گردد و نه به دستور زبان. شیک نیست که در عبارت «شکست هیپریون» (Hyperion's fall) کلمه شکست مجازی است و ما به عنوان خواننده آن را به پیروزی تعبیر می کنیم. اما در عبارت «هیپریون شکست می خورد» یا «هیپریون در حال شکست» (Hyperion falling) چنین نیست، چرا که اگر «هیپریون» می تواند همان «اپولو» هم خود کیتس

باشد، پس در عین حال «هیپریون» می تواند به جای ما هم قرار بگیرد و شکست مجازی (یانمادین) او را می توان به شکست واقعی خودش یا شکست ما هم تعبیر کرد. بدینسان، تفاوت میان دو برداشت، خود همانند یک تعبیر مجازی شکل می گیرد. پس اینکه عنوان شعر را چگونه می خوانیم، نه تنها از لحاظ معنا شناسی و بحث الفاظ، بلکه از این جهت که متن شعر در واقع چه تأثیری بر ما خواهد داشت، اهمیت زیادی دارد. در نتیجه هیچ تحلیل گرامری و منطقی نمی تواند راهگشای خواننده‌ای باشد که ناچار مجبور به انتخاب تنها یک برداشت از متن است. همان گونه که کیتس مجبور می شود روایت شعر را قطع کند، خواننده هم درست در لحظه‌ای که متن او را مخاطب خویش ساخته و خودش نیز مستقیماً به صحنه متن کشیده شده است، مجبور می شود در برداشت خود از شعر وقفه ایجاد کند. مشکل بتوان در تقارن هراس انگیز میان وضعیت دشوار شاعر و خواننده گشایشی یافت، چرا که در این لحظه، تقارن دیگر یک دام واقعی است نه قالبی و مسأله، دیگر مسأله‌ای صرفاً نظری نیست.

بدینسان انکار نظریه و اختلال و تزلزل در عرصه شناختی ثابت که از دستور زبان گرفته تا منطق و تا دانش کلی ما از انسان و جهان پدیدارها، در همه آنها رخنه می کند، می تواند به طریقی نظری برای تحلیلهای مبتنی بر «نظریه بیان» تبدیل شود که عدم کفایت مدل‌های دستوری (گرامری) غیر تعبیری را آشکار می سازد. نظریه بیان با داشتن رابطه منفی با دستور زبان و منطق، به یقین این ادعا را که نمونه علوم سه گانه کلاسیک و همچنین زبان، ساخت روش شناسانه استواری دارند، مورد انکار قرار می دهد. پس می توان گفت که مقاومت در برابر نظریه، مقاومت در برابر بعد مجازی زبان و کار کرد نظریه بیان است یعنی بعدی که بیشتر و به طور کلی در ادبیات به گونه‌ای صریحتر پیشرو و مطرح است تا در کلامهای دیگر، یا دقیقتر بگوییم، بعدی که می تواند در هر رویداد کلام ادبی، وقتی در مناسبت با متن خوانده شود، آشکار گردد.

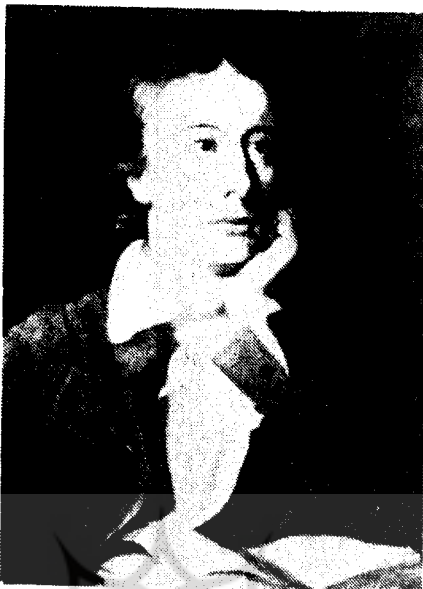


از طرفی چون دستور زبان و همچنین «پیکر سازی» و مجاز اجزاء لازم کنش خواندن می باشند، بنابراین، خواندن یک روند منفی خواهد بود که ضمن آن شرایط مبتنی بر دستور زبان همواره نفی می شود و «نظریه بیان» به جای آن قرار می گیرد. پس نمونه علوم سه گانه کلاسیک، در درون خود حاوی شبه دیالکتیک نفی خود است و تاریخ آن هم در حقیقت همین نکته را آشکار می سازد.

این نتیجه گیری راه را برای تشریح منسجم تر و منظمتر صحنه نظری معاصر هموار می کند. این صحنه به طور کامل مورد اهمیتی قرار دارد که به کنش خواندن به مثابه یک مسأله نظری داده می شود، یا چنانکه گاهی به غلط گفته می شود، در صحنه ادبی معاصر به کنش دریافت متن بسیار بیشتر از کنش آفرینش متن اهمیت داده می شود. و در همین زمینه است که سودمندترین مبادلات فکری میان نویسندگان و مجلات کشورهای گوناگون به وجود آمده است و پراهمیت‌ترین مکالمه‌ها میان «نظریه ادبی» و رشته‌های دیگر هنری، زبان‌شناسی، فلسفی و علوم اجتماعی گسترش یافته است. گزارشی واقع‌بینانه از موقعیت کنونی «نظریه ادبی» در ایالات متحده، ناچار بر اهمیتی که کنش خواندن در این موقعیت دارد، با فشاری خواهد کرد؛ یعنی گرایشی که در واقع از پیش در قالب سنت «نقد ادبی نو» در سالهای دهه ۱۹۴۰ و دهه ۱۹۵۰ وجود داشته است. البته شیوه‌ها و روشهای امروز تکنیکی ترند، اما علاقه‌ای که امروز نسبت به ارائه «نظریه ادبی» درباره ادبیات ابراز می شود، به روشنی کامل و به طور سنتی به مسایل خواندن ربط پیدا می کند. از آنجا که مدل‌های مورد استفاده دیگر ارادی محض نبوده و بر محور یک خود (فاعل) قابل شناسایی استوار نیستند و همچنین در طرح ریزی یک متن منفرد، اصلی، مطلق و با ویژگی پیشاپیکربندی دیگر تأویلی محض هم نمی باشند، بنابراین، این تمرکز و تکیه بر کنش خواندن، به کشف مجدد مسایل نظری مرتبط با نظریه بیان خواهد انجامید. به راستی که تا حدودی وضع از همین قرار است. شاید آموزنده‌ترین جنبه نظریه معاصر، دقیقتر شدن تکنیکهایی باشد که خطر ذاتی تحلیل مبتنی بر نظریه بیان در ایجاد موانع برای درک و برداشت درست از متن را دفع می کنند، آن هم درست در لحظه‌ای که کارایی این تکنیکها تا بدان حد رسیده است که این موانع دیگر با موانع معمول درنمایه‌ای و پسندیداری اشتباه گرفته نشوند. مقاومت در برابر «نظریه»، یا همان گونه که دیدیم، مقاومت در برابر خواندن، در دقیقترین شکل برداشت نظری خود نزد آن دسته از نظریه پردازان کنش خواندن یافت می شود که در واقع صحنه نظری معاصر را در قبضه دارند. در مورد کسانی چون گرماس یا در سطحی بالاتر میکل ریفاتر یا در مورد کسانی دیگر با شیوه‌های کاملاً متفاوت مثل اچ. آر. جوسس یا ولفانگ ایسر-که همگی نفوذی پوشیده اما قطعی بر «نظریه ادبی» در آمریکا دارند - اثبات این نکته اگر چه نیازمند طول و تفصیل باشد، اما نسبتاً آسان است. و این نویسندگان همگی متعدد به استفاده از نمونه‌های گرامری اند، یا در مورد دریافت زیبایی شناختی متعدد به استفاده از نمونه‌های تأویلی سنتی که مجال برای ایجاد ظن و گمان نسبت به پدیدار گرایی کنش خواندن باقی نمی گذارند و بنابراین به گونه‌ای غیر نقادانه در

چارچوب یک نظریه ادبی مبتنی بر زیبایی‌شناسی محصور مانده‌اند. طرح چنین استدلالی چندان مشکل نیست، چرا که تا خواننده‌ای به ابعاد یک متن از لحاظ نظریه بیان آگاهی یافت، خواهد توانست به شواهدی در درون متن دست یابد که به دستور زبان، یا به معنایی از لحاظ تاریخی معین، قابل تحویل نیست. البته به شرطی که به آنچه ناگزیر توجهش را جلب خواهد کرد، توجه کند. در واقع در بی‌توجهی به این امر بدیهی، اثبات استدلال بفرنیتر و طولانی‌تر می‌شود، چرا که متضمن تحلیل عمیق و گسترده و دقیق متن است. آری به روشنی و اختصار می‌توان گفت که معنای عنوان شعری مثل «The fall of Hyperion»، به کمک قاعده‌های دستور زبان دریافتی نیست، اما حل این معمای مشکل و پیچیده از طریق دریافت و مطالعه نقادانه شعر کینس هم، وقت و فضای بیشتری می‌طلبد.

اثبات همین نکته در مورد آن گروه از نظریه پردازان که گریزشان از نظریه بیان - در خصوص خواندن متن - شکل دیگری به خود می‌گیرد، کمی مشکلتر است (گرچه شاید زحمت کمتری برد). در سالهای اخیر توجه و علاقه شدیدی به عناصر معین در زبان به وجود آمده است که کارکردشان نه تنها به هیچ شکلی از پدیدار گرایبی، بلکه به هیچ شکلی از شناخت وابسته نیست، به گونه‌ای که در برداشت و خواندن «کارکردی» یک متن، مجازها و ایدئولوژیها و اموری از این دست به طور کلی کنار گذاشته یا به عهده تعویق افکنده می‌شوند. البته در پاره‌ای موارد بین عملکرد، دستور زبان، منطق و معنای ارجاعی ثابت متن پیوندی دوباره برقرار می‌شود که در این صورت نظریه‌های حاصله مانند مورد «اهمان» در واقع و اساساً از نظریات دستور زبان گرایان و نشانه‌گر شناسان قابل تمیز نیست، اما با دقت ترین منتقدان، به نظریه کنش گفتاری خواندن اینچنین به مجازهای بیان بی‌اعتنا نیستند و به درستی بر ضرورت جدا کردن عملکرد واقعی کنشهای گفتاری - که قراردادی‌اند و نه شناختی - از علتهای و معلولهای آنها و همچنین بر ضرورت جدا کردن نیروی «مخالف شیوه بیان» از کارکرد نیروی «موافق شیوه بیان» تأکید می‌کنند. بدین ترتیب «نظریه بیان» به مثابه ترغیب و تکمیل، به شدت از عملکرد حذف می‌شود (مثل کوریولانوس) و به محدوده «موافق شیوه بیان» تبعید و محدود می‌شود. استانیلی فیش در مقاله‌ای استادانه و قانع کننده واقعیت را نشان داده است. (۲۲) اما آنچه است که بر اساس آن، ترغیب و تکمیل، که در واقع از نظریه بیان جداشدنی نیست، به یک ساختار ادبی و عاطفی محض ارتباط داده می‌شود و بدین ترتیب جایی برای اشکال تکمیلی و ترغیبی دیگر - که به همان اندازه مبتنی بر «نظریه بیان» اند و به طور یکسان در متن حضور دارند - باقی نمی‌ماند، یعنی اشکالی که متکی به دلیل و برهانند و نه به اغواگری. بدینسان خالی کردن «نظریه بیان» از تأثیر شناخت شناسانه‌اش، تنها از رادانکار کارکردهای مجازی آن ممکن می‌شود؛ انکار که می‌توان «نظریه بیان» را از کلیتی که دستور زبان و منطق در آن اشتراک دارند - درست همان گونه که نمونه علوم سه گانه کلاسیک - جدا نمود و آن را صرفاً همبسته نیروی «مخالف کلاسیک» جدا نمود و آن را صرفاً معادل دانستن «نظریه بیان» با روان‌شناسی، و نه با شناخت شناسی، دورنماهای تیره و تاری از ابتدالهای



کینس

عمل گرایانه پیش چشم خواهد گشود که در مقام مقایسه با روشنایی تحلیل عملکردی تاریکشان افزونتر به نظر خواهد آمد. در واقع اهمیت زیادی که در نمونه علوم سه گانه کلاسیک به دستور زبان در مقایسه با نظریه بیان داده می‌شود، با تأکید بیشتری در نظریه‌های گفتاری خواندن تکرار می‌شود. زیرا مورد عملکردی را همچون قراردادی محض شناختن، در عمل آن را به رمزی دستور زبانی، در میان رمزهای دیگر تقلیل می‌دهد، حال آنکه رابطه میان مجاز و عملکرد اساساً نزدیکتر و ویران کننده‌تر از آن است که اینجا فرض می‌شود. در گفتگو از جنبه «خلاق» عملکرد نیز پی به کیفیت حقیقی این رابطه نمی‌توان برد و فیش به درستی این پندار را رد می‌کند. نیروی عملکردی زبان را می‌توان کیفیتی وضعی دانست که کاملاً از شالوده قراردادی و همچنین از ساخت و شالوده «خلاقانه» (یا به زبان تکنیکی، آزادی) جداست. نظریه‌های گفتاری خواندن تا آنجا به کار خواندن و فهم متن می‌آیند که زمینه را برای خواندن و فهم متن بر اساس «نظریه بیان» فراهم کنند یعنی همان که از ابراز آن خودداری می‌کنند.

با وجود این، حتی اگر خواندن مبتنی بر «نظریه بیان» به طور حقیقی و بری از هرگونه پدیدار گرایبی یا رمزگذاری غیر ضروری (عملکردی یا دستور زبانی) تصور کردنی بود (چیزی که لزوماً غیر ممکن هم نمی‌تواند باشد) هدفها و روشهای «نظریه ادبی» می‌بایست به سوی آن جهت گیری می‌کردند. این گونه فهم و خواندن متن به راستی به مثابه ویرانگری روشمند ساختار دستوری نمایان خواهد شد، و در تجزیه سیستماتیک نمونه علوم سه گانه کلاسیک از لحاظ نظری، هم درست و هم کارا خواهد بود. خواندن و فهم متون بر اساس «نظریه بیان»، خسته کننده، یکنواخت، قابل پیش بینی و نامطبوع است، اما رد کردنی نیست. این گونه خواندن، کلی گرا (و بالقوه آمرانه) خواهند بود، چرا که ساخت و کارکردهایی را که آشکار می‌کنند، راه به دانشی درباره یک هستی (مثل زبان) نمی‌برد. اما در عین حال همین ساختها و کارکردها روند نامطمئنی از تولید دانشی را تشکیل

می‌دهند که هرگونه هستی را - از جمله هستی‌های زبان شناختی را - از ورود و حضور یکسر و یکدست به حیطه سخن باز می‌دارد. در حقیقت این گونه خواندن کلیات و مدلهایی همواره ناقص برای پرداخت مدل زبانی به شمار می‌روند. فهم و خواندن مبتنی بر «نظریه بیان»، از لحاظ نظری همواره «با انعطاف ترین و دیالکتیکی ترین نمونه‌هاست و در حقیقت می‌توان گفت در حیطه اقتدار هرچند ناقص خود، شامل تمام نمونه‌های ناقص دیگری می‌شود که از خواندن گریز دارند. مثل مدلهای ارجاعی نشانه شناختی، گراممسی، عملک سردی، منطقی و... مدل «نظریه بیان» در عین حال، هم نظریه هست و هم نیست؛ نظریه‌ای است عمومی و کلی درباره ناممکنی خود «نظریه»، با وجود این، تا آنجا که «نظریه» است، یعنی تا آنجا که تعلیم دادنی و تعمیم یافتنی است و به سامانمندی و نظام‌ورزی واکنش مثبت نشان می‌دهد، باز هم مانند نمونه‌های دیگر در برابر فهم و خواندن موضوع مورد ادعای خود مقاومت کرده و از آن امتناع می‌ورزد. به عبارت دیگر، هیچ چیز نمی‌تواند بر مقاومت در برابر نظریه فایق آید، چرا که «نظریه» خود همین مقاومت است. هر چه هدفهای نظریه ادبی برتر و روشهای آن بهتر باشد، امکان تحقق آن کمتر می‌شود. با این همه باید گفت: «نظریه ادبی» در معرض خطر سقوط و افول قرار نداشته، بلکه راهی جز شکوفایی بیشمار و ندارد و هر چه در برابر آن مقاومت بیشتری به عمل آید، شکوفاتر می‌شود، زیرا زبان «نظریه ادبی» زبان مقاومت است. ولی آیا این شکوفایی پیروزی است یا شکست؟ در حقیقت همین پرسش است که بی‌پاسخ می‌ماند.

پی‌نوشت:

- ۲۴- در قرون وسطا اصطلاح علوم هفتگانه شامل صرف و نحو، منطق، بدیع، حساب، هندسه، موسیقی و نجوم بود. که سه تای اول را علوم سه گانه یا (Trivium) چهارتای بعدی را علوم چهارگانه یا (Quadrivium) می‌نامیدند.
- ۲۵- پاسکال، «در روح هندسی و هنر یقین داشتن» از مجموعه آثار منتشره توسط آل‌فلوما (پاریس انتشارات دوسوی، ۱۹۷۰) ص ۱۳.
- ۲۶- پورت ریسال، پایگاه فرقه مذهبی جسن در قرن هفدهم فرانسه بود، فرقه‌هایی که بلاس پاسکال نیز عضو آن بود.
- ۲۷- A. J. Greimas، نشانه شناس و روایت‌شناس برجسته فرانسوی است که «موباسان»، ۱۹۷۶، و «دشانه‌شناسی»، ۱۹۷۹ از جمله آثار اوست.
- ۲۸- «گره‌ها»، احساس، پاریس، انتشارات دوسوی، ۱۹۷۰، ص ۱۳.
- 29-Syntagmatic
- ۳۰- «Hypotaxis» از نظر دستور زبان به معنای تابعیت یک جمله از جمله دیگر در متن است و عکس آن «Parataxis» به معنی همجواری یکسان جمله‌هاست و «Anamorphie» به معنی تحریف و تغییر شکل است، که به نظریه آیدار نظریل دمان، نسبت «Hypotaxis» به مجاز مرسل (که در مدلول ایجاد تغییر شکل می‌کند) مانند نسبت «Parataxis» به استعاره است. (که دو مدلول را کنار هم قرار می‌دهد). برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به «یادگوسن»، «درباره استعاره و مجاز مرسل» ص ۶۱-۵۷.
- ۳۱- John Keats (۱۷۹۵-۱۸۲۱)، شاعر رمانتیک انگلیسی، نخست در سپتامبر سال ۱۸۱۸ به سرایش یک شعر حماسی به سبک بهشت گمشده «میلتون پرداخت و نام آن را «Hyperion» گذاشت و ظرف دو ماه آن را تمام کرد، ولی کنار گذاشت و دوباره در آوریل سال ۱۸۱۹ همان موضوع را این بار به سبک کمدی الهی دانته (بوزه برنج) آغاز کرد و نامش را «The Fall of Hyperion on a Dream» گذاشت.
- ۳۲- استانیلی فیش، «با آستین و سیرل چکار کنیم» متن سخنرانی درباره «نقد تئوری و ادب».